

تحفہ صمدی

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰ - ۸۱۶ھ

مکتبہ النبویہ

کراچی - پاکستان



نحو مدیر

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰ - ۸۱۶ ھ

طبعة جديدة صحيحة ملونة



اسم الكتاب : **تجويز**

تأليف : **میر شریعہ اعلیٰ خان**

عدد الصفحات : **76**

السعر : **30/= روبية**

الطبعة الأولى : **۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء**

اسم الناشر : **مکتبہ البشیر**

جمعية شودھري محمد علي الخيرية. (مسجلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف : **+92-21-34541739, +92-21-37740738**

الفاكس : **+92-21-4023113**

الموقع على الإنترنت : **www.maktaba-tul-bushra.com.pk**

www.ibnabbasaisha.edu.pk

البريد الإلكتروني : **al-bushra@cyber.net.pk**

يطلب من : **مكتبة البشري، كراچی۔ +92-321-2196170**

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313

المصباح، ۱۶ اردو بازار لاہور۔ 042-7124656-7223210

بك لينڈ، ٹی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926

دار الإخلاص، نزد قصبہ خوانی بازار پشاور۔ 091-2567539

مكتبة رشيدية، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

موضوع	صفحه
مشتملات مقدمه	۵
تقسیم لفظ	۷
تعریف جمله	۸
تعریف جمله انشائیة	۹
تعریف مرکب غیر مفید	۱۰
علامات اسم	۱۳
بیان در معرب و مثنی	۱۵
تعریف اسم غیر متمکن	۱۷
تقسیم اسم بر معرفه و نکره	۲۲
تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث	۲۳
اقسام مؤنث	۲۴
تقسیم اسم بر واحد تشنیه و جمع	۲۵
تعریف جمع تصحیح	۲۶
تقسیم اسم باعتبار اعراب	۲۷
اعراب مضارع	۳۲

باب اول در حروف عالمه

حروف عالمه در اسم	۳۵
حروف عالمه در مضارع	۴۰

باب دوم در عمل افعال

۴۴ معمولات فعل معروف
۴۵ تعریف معمولات فعل معروف
۴۸ اقسام فاعل
۴۹ تعریف فعل مجهول
۵۰ اقسام فعل متعدی
۵۱ اقسام ناقصه
۵۳ افعال مقاربه
۵۴ افعال مدح و ذم
۵۵ افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷ اقسام اسماء عالمه
۶۳ بیان در توالع
۶۴ بیان در صفت
۶۵ بیان در تاکید
۶۶ بیان در بدل
۶۷ بیان در عطف بحرف
۶۸ بیان در عطف بیان
۶۹ بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰ اقسام حروف غیر عالمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة

بسم الله إلح: کلمہ بابرائی استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنا بر رد داب مشرکین کہ وقت ابتدائے ہر مقصد می گفتند: باسم اللات وباسم العزی، پس بر موحدین واجب ست کہ درین مقام، بل در شروع ہر مرام معنی اختصاص اسم اللہ تعالی قصد نمایند، و حصول این معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکہ در علم معانی مذکور ست، پس برین تقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم اصنف یا اشرع خواهد بود. اگر گوئی: کہ رحمن و رحيم برائے مبالغہ از رحمت مشتقند چنانکہ ندمان و ندیم از ندیم، چوں دو لفظ بیک معنی باشند یکے زائد بود، پس زائد درین کلام الہی کہ افصح اللسان ست خالی از حشونیست. گویم: تکرار دو اسم وقتے کہ در اشتقاق اختلاف بتاکید دارند جائز باشد، خصوصاً درینجا رحمن ابلغ است از رحيم بجهت عموم؛ ولہذا یا رحمن الدنيا! یا رحيم الآخرة! گویند؛ بسبب شمول رحمت دنیاوی مر مومن و کافر را، بخلاف رحمت اخروی کہ مخصوص بمومنانست، و نیز اول بمنزلة ذات ست؛ زیرا کہ قوله تعالی: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾ (الاسراء: ۱۱۰) اختصاص بجناب باری عز اسمہ پیدا کردہ، بخلاف ثانی کہ اطلاقش بر غیر خدا ہم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی ہم اطلاق یا بد، چنانکہ مسلمہ کذاب را رحمان الیمامة گویند.

والعاقبة: مشہور درین مقام آن است کہ مضافش محذوف و اعراب آن بہ مضاف الیہ دادہ اند یعنی حسن العاقبة یا خیر العاقبة یا منافع العاقبة، پس حذف کردہ شد مضاف، و مضاف الیہ را اعراب مضاف دادہ شد، و نظیرش آنچه شاطبی در قوله تعالی: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ (البقرة: ۱۷۷) گفته کہ تقدیرش برَّ من آمن بوده است، حذف کردہ شد "برَّ" و محلاً مرفوع کردند "من آمن" را کہ مضاف الیہ بودہ بر ابتدائیت، و فیہ نظر. تفصیل درین مقام آنست کہ حذف مضاف و اعراب مضاف الیہ باعراب مضاف یا سماعی است و یا قیاسی، اما سماعی در جائے =

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدارا أرشدك الله تعالى كه ايس مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو كه مبتدی را بعد حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد كه در انجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف اليه كه قائم مقام مضاف ست از روئے معنى،
 چنانچه درین مصرع:

إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقدیر یا ابن ابی عتيق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنى هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست كه در انجا قیام مضاف اليه بجائے مضاف در
 معنى صحیح نشود، و آن گاهے در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآية أي أمر ربك، و گاهے در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾
 (يوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاهے در مفاعیل اربعة باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله هر يك طولی
 را می خواهد، و ظاهر آن حذف در ما نحن فيه سماعی ست، و درین مقام توجیهات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنى لغوی از عاقبة و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند كه نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارت عربی كه اشرف اللغات است و قرآن مجید در ان نازل شده
 آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا
 معنى مستقبل پیدا كند، و نکته ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بحق نموده شد در زمان
 گذشته. (كذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب كثیر بعبارت قلیل، بخلاف
 اقتصار كه ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول كه دانسته شود بآنها ابدال او آخر كلمات كه
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواته كه مردم اغراض خود را بدارا تعبیر كنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و بزودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ بر سه قسم است اسم چوں: رجل، و فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

بآسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، و ہر اسان نگرود، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب اس مختصر وقت بکار نبوده شد. (شرح) **سواد:** بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. **توفیق:** توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشارہ است بلفظ موضوع و احتراز ست از مہمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. **تنہا:** بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علمیت کہ بجهت معرب بودنش با عرابین لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، و بصری. **اسم:** و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، در اس دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از از منہ ثلاثہ.

فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از از منہ سه گانہ. **حرف:** و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج باشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکہ در تصریف معلوم شدہ است۔ اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر حاصل شدہ باشد۔ ^{ای علم صرف} و مرکب بر دو گونه است: مفید و غیر مفید۔ مفید آن ست کہ چون قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم ^{گویندہ} شود، و آن را جملہ گویند و کلام نیز۔ پس جملہ بر دو قسم است: خبریہ و انشائیہ۔

فصل

بدانکہ جملہ خبریہ آن است کہ قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بر دو نوع است، اول: آنکہ جزء اولش اسم باشد، و آن را جملہ اسمیہ گویند، چون: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیہ ست، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسند ست، و آن را خبر گویند۔ دوم آنکہ جزو اولش فعل باشد، و آن را جملہ فعلیہ گویند، و جزو دوم مسند الیہ

خبریہ: از آنکہ خبری دہد بر واقعہ کہ در خارج یا نفس الامر بودہ است۔ **انشائیہ:** انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چون: اضرب کہ معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را۔ **قائلش:** از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظہ امور خارجیہ مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چون قول شارح: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چون: السماء فوقنا، و مثل ذلك کہ درین صورت قائلش البتہ متصف بکذب نباشد۔

مسند الیہ: از آنکہ جزو ثانی را باو نسبت کردہ اند۔ **آن را مبتدا:** از آنکہ در ابتدائے کلام می باشد غالباً۔ **مسند:** یعنی نسبت کردہ شدہ۔ **و آن را خبر:** از آنکہ خبری دہد بحال مبتدا۔

است، و آن را فاعل گویند، و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه بر و حکم کنند، و اسم مسند و مسند الیه تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود، و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه.

بدانکه جمله انشائیہ آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: ^{بزن}ضرب، و نهی چوں ^{مزن}لا تضرب، و استفهام چوں هل ضرب زید، و تمنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

آیا زده است زید

بدانکه مسند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت رابطی در میان محکوم علیه و به، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جا مراد معنی اول است. **اسم مسند:** بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچه زید عالم ظاهر از ان انحصار مسند و مسند الیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که هر اسمی برین صفت باشد، پس اسمی که دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیه خواهد بود، همچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتی که معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواهد بود، همچنین گفته اند، می توان گفت که هر اسمی مسند و مسند الیه می شود مگر بتأویل در بعض، چنانچه تواند و اشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، و بتأویل مستثنی بزید و مشار الیه هو أخوك باشد، و مسند بودن هر اسم خودش ظاهر است.

مسند الیه: و اگر گاهی مسند الیه در ترکیبی واقع شود او را تأویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه که درین جا "تسمع" از جهت تأویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیه واقع شده و ازوست قوله تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ﴾ (البقرة: ۶) که "أُنْذِرْتَهُمْ" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت تأویل او یا نذارک. **حرف نه مسند:** بجهت عدم استقلال در معنی. **لیت زیدا:** [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: که جز واولش حرف است =

وترجی چوں لعل عمرا غائب، و عقود چوں: بعت و اشتريت، و ندا
چوں: يا الله!، و عرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل بران سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه بیچ نخواهد بود. گویم: مراد از جز مند و مسند الیه است، و میدانی که حرف بیچ
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و "لیت" برائے انشائی تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. **بعت و اشتريت:** [فرو ختم و خریدم یعنی حادث کردم
بیع و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بایع از مشتری و مشتری از بایع بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لهذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بایع آمده گوید: که بعت الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. **عرض:** بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلائیدن باشد، و در غلائیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا برسی خیر و نکوئی را. **والله:** بخدا هر آینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. **وأحسن به:** بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیه همیشه مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست که دو اسم را یکے کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر که در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بوده است، و او را حذف کرد، هر دو اسم را یکے کردند، و هر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست که دو اسم را یکے کرده باشد و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدر است، و شرط تقدیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزيد، و این را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از یمنات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرادر حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این هر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شرای پس ظاهر است، و همچنین عبد الله، چه مراد متضمن حرف آنکه معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر و نه بعلبك هم درین قسم داخل باشد، و ظاهر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جز و اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، و اما بنائے جز و ثانی پس از جهت تضمن او حرف را که مبنی اصل است، و اما فتح پس از جهت خفت و دور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دو اسم حادث شده. **معرب:** از آنکه مشابه بمضاف است بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب است. **بعلبك:** نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی "بعل" که نام بته بود، و "بك" که نام بادشاهی بانی آن شهر.

وحضر موت کہ جزء اول مبنی باشد بر فتح بر مذہب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غُلَامٌ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدُ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلُكَ.

فصل

بدانکہ هیچ جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا، چوں: اضرِبْ کہ أنت درو مستتر است، و ازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم و ضم آن نام شہرے و قبیلہ ایست، و این ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خواہی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی با عراب غیر منصرف، و اگر خواہی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را بچوبعلبک. **تقدیر:** بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، و در محذوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر است کہ بعضی احکام لفظی بچوفاعل بودن و موکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظ است بران دلالت وارد. **انت:** و انت کہ ضمیر منفصل است بجهت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند والا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سه کلمہ، چوں: ضرب زید عمرا، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمرا ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره، و گاہے از ہفت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ، و گاہے از ہشت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ تَأْدِيَا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ تَأْدِيَا وَسُوطًا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام

= وگا به از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا و سوطا راكبيا، و بهمین پنج هرگاه ضم کنی باین همه توابع ضمّه در تمیز و غیره را.

الف و لام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف و لام برای تعیین معنی مستقل مطابقه است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چون: الفتح و الکسر، وگا به بسبیل شد و ذر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

وَمَنْ جُحِرَ بِالشَّيْخَةِ الْيَتَفَصَّعُ

يتفصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذي که بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرجل خیر من المرأة، و استغراقی: که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چون: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ** (العصر: ۲)، و عهد خارجی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چون: **مَعْصَىٰ رِزْقُونِ الرَّسُولَ** (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عهد ذہنی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: **وَأَخَافُ أَنَّ يَأْكُلَهُ الذَّئْبُ** (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
مثال الف و لام مثال حرف جر
 چوں: زید، یا مسند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
 یا شنی باشد، چوں: رجالان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
 باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوندد، چوں:
 ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا بساکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاده کرد
 ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین و نون تشنیه و تائے
 تانیث در ضربت و الف تشنیه و واو جمع و الف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تا مل کن که جوابے بر آری.

حرف جر: که موضوع است برائے رسانیده معنی فعل به اسم. **مصغر:** چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. **بغدادی:** منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نوشیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با انصاف رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

شنی باشد: و اگر کسی توهم کند که تشنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم تشنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و تشنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر تشنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تشنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بارز است، نه
 تشنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. **معرب:** بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمی است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجامی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد ابن الحاجب و غیره مبنی ست با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را این ست که هر چه مشابهت تام بحرف ندارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام
 بحرف دارد مبنی ست، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکساں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

ثقیله و خفیفه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. **عامل ست:** و همچنین رأیت، و بایء جار است. **چون هؤلاء:** چون جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در آن متقی است. (شرح)
فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقودست، و وجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابتهت با اسم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابتهت با اسم ندارد، و فتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخواید بجهت مشابتهت فعلین، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقه و اعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب است بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی همه مبنی است. و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد، و مبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف، و اسم متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابه نباشد.

فصل

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن از ان گویند که تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز است، و این اسم نیز جائے می دهد عامل خود را برای تغییر و تاثر در نفس خود، و جائے می دهد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، و الا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذهب ابن حاجب و غیره است، پس اسمائے معدوده مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز محشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کرده گو با فعل حاصل نباشد، پس اسمائے مذکوره نزد او معرب خواهند بود. (شرح)

دو قسم: قسمی از اسم که مشابهت تام بمبنی ندارد، و قسمی از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. **مضمرات:** [و آن اسمی است که وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنها اینکه مشابه بحرف اندر احتیاج بمرجعه، چنانچه حرف بضمیمه خود. (شرح)

أَنَا مَنْ مَرَدُوزَنْ، وَضَرَبْتُ زَوْجَ مَنْ، وَإِيَّايَ خَاصَّ مَرَأٍ، وَضَرَبَنِي بَرَدُ
 مَرَأٍ وَلِي مَرَأٍ، اَيْنَ هَفْتَادُ ضَمِيرٍ اسْتِ، چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ
 ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتَنَ ضَرَبَ
 ضَرَبْنَا ضَرَبُوا ضَرَبْتَ ضَرَبْتَنَا ضَرَبْتَنَ، وچهارده مرفوع منفصل: أَنَا
 نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُنَّ أَنْتُمْ أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ،

أنا: طریقه نحوین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ از آنکه
 بحث می کنند از تعریف و تنکیر، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعراف می باشد، چنانکه مخاطب
 اعراف است به نسبت غائب، و اهل صرف چون بحث کنند از تصریف افعال، پس هر فعلیکه مجرد
 از ضمائر بارز باشد آن را مقدم کنند لهذا غائب را بجبت خلوصیه مفرد او از ضمیر بارز مقدم
 کنند بر صیغه مفرد مخاطب، و بعد از آن تشنیه و جمع غائب را بر تشنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو
 درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیغائے مخاطب بر متکلم آنست که
 صیغائے مخاطب اکثر است از روئے تصریف به نسبت صیغائے متکلم، و هر چه درو تصریف
 زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مرفوع متصل: ضمیر مرفوع آنکه مسند الیه در ترکیب واقع شود، خواه فاعل باشد حقیقتاً و حکماً، خواه
 مبتداً. (ش) **ضرب:** ضمیر مرفوع متصل دران مستتر است که بلفظ هو استعاره تعبیرش میکنند،
 و شرط است که مسند باسم ظاهر نباشد، چون: زید ضرب الف و او در ضرباً و ضربوا علامت
 تشنیه و جمع و ضمیر فاعل است. **ضربت:** تائے ساکنه علامت تانیث است ضمیر نیست، و الا با
 فاعل ظاهر کے جمع می شد، چون: ضربت هند. **انت:** ضمیر درینما از أنت تا أنتن همان لفظ "أَنْ" باشد
 بالاجماع، و حروف لواحق دال اند بر افراد و تشنیه و جمع، و تذکیر و تانیث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِي ضَرَبْنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ

زدمرا زدمارا زدترا زدشادورا

ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا

زدادورا زدآن دورا

ضَرَبَهُنَّ، وچهارده منصوب منفصل: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكَ

إِيَّاكُمَا إِيَّاكَ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور

او یک زن را

متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمْ لَكِ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا

لَهُنَّ. دوم: اسماء اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتَيْنِ وَتَهُ وَذَهُ

آن یکمرد آن دومرد

وَذِهْيَ وَتِهْيَ وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَاءِ بِمَدٍّ وَأُولَى بِقَصْرِ. سوم: اسماء

آن دوزن آن همه مردان

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، و این ضمائر بغیر فعل هم پیوند و چوں اینی اینا إلخ.

إِيَّايَ: در إِيَّايَ و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "إِيَّا" است ولو احق بر تکلم

و خطاب و غیره دلالت کند. (ش) **مجرور متصل:** این قسم متصل بحرف است، و متصل با اسم نیز

آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ. (ش) **اسماء اشارات:** اسم اشاره اسمی است که وضعش برای

تعیین مشارالیه باشد. **ذَا:** سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از آنکه بدون مشارالیه تمام نشود.

ذَانِ: برای تشبیه مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع

برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) **تَا:** [هر شش بمعنی آن یک زن.] گفته

اند که "تا" اصل است که تشبیه از و آید و گویند: "ذی" اصل است بازای "ذَا" و بعضی هر دو را اصل

قرار دهند. و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "ته و ذه" یائے بی

و ذی بهابدل کردند، و در تھی و ذھی یائے و گرافزودند. (شرح) **بِمَدٍّ:** بمَدٍّ و قصر، و هر دو برای

جمع مذکر و مؤنث.

موصولہ الَّذِي الَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ اللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْف وَلَام بمعنی الذي در اسم فاعل و اسم مفعول، چوں: ^{جمع مؤنث} الصَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، و ذو بمعنی الذي در لغت ^{بمعنی الذي ضرب} بنی طے، نحو: جَاعَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بدانکہ ^{بمعنی الذي ضرب} أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست. چهارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر، چوں: رُوَيْدَ وَبَلَهَ وَحَيَّهْلَ وَهَلُمَّ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں: هَيَّهَاتَ وَشَتَّانَ

حالا: بمعنی الذي برائے غیر عاقل و من برائے عاقل، و گاهی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود. **ای:** اگر گوئی: کہ **ای** و **ایة** معربست چرا مصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از بنی ست ذکر کرده؟ گوئیم: کہ **ای** و **ایة** را چهار حالت است، در سه حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: **أَيُّ هُوَ قَائِمٌ**، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: **أَيُّ قَائِمٌ**، سوئم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: **أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ**، چهارم: آنکہ صدر صلہ آن مذکور نباشد، چوں: **أَيُّهُمْ قَائِمٌ**، و درین صورت رابعه بنی است، لهذا ذکر کرده آن را در مبنیات.

امر حاضر: چهار مثال ذکر کرده، و ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم. **روید:** بمعنی أمهل ترک کن. **بله:** بمعنی دع بگزار. **حیهل:** بمعنی إيت و أقبل. **هلم:** **ای** إيت بیا. **فعل ماضی:** اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں **أف** بمعنی تفنگی و بیقراری می کنم، و **أوه** بمعنی صاحب درد هستم، پس مصنف چرا بر دو قسم اکتفا کرده؟ گوئیم: ظاهر از جهت قلت امثله این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أَح أَح وَأَف وبخ ونخ وغاق.
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إِذْ وَإِذَا وَمَتَى وَكَيْفَ
 وَأَيَّانَ وَأَمْسَ وَمَذْ وَمَنْذَ وَقَطْ

اسمائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنها، یکی: صوتیکه خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أَح أَح وَأَف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں: بَخ، و آن بفتح با و تشدید خائے معجمہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکرر می شود برای مبالغہ، چوں: بَخ بَخ، و در حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نَح برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غَاق برائے آواز زاع و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. **بَخ:** برای خوابانیدن شتر. **کَیْفَ:** شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمردن مبنی ست بر مذہب انخفش: چہ او کیف را بمعنی علی جارہ میگوید، و جار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انخفش آزید علی حال الصحۃ أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

أَيَّانَ: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست بجموع معنی ایَّ حین و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہر دو قراءۃ آمدہ است در قولہ تعالیٰ: ﴿أَيَّانَ مَرُّ سَاعَاتٍ﴾ (النازعات: ۴۲).

مَذْ: بدانکہ مذ و منذ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہ رفع کنند در آن وقت اسم و مبتدائی باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چوں: ما رأیتہ مذ یوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمیع مدتست، چوں: ما رأیتہ منذ شہر، و ہر گاہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیکہ مضاف باشند و مضاف الیہ محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی کہ مضاف باشند، و مضاف الیہ محذوف منوی باشد. ہفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. ہشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکہ اسم برد و ضرب است: معرفہ و نکرہ، معرفہ آن ست کہ موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. چون ہو و غیرہ
دوم: اعلام چوں: زَیْدٌ وَ عَمْرُو. و سوم: اسمائے اشارات. چون ذا و غیرہ چہارم:

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالک.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبنی بر ضمہ است از جہت قطع اضافت بہم و قبل و بعد و قط مبنی است از جہت تضمن اولام استغراقیہ را، و ضمہ اش از جہت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: کہ عوض ظرف است بمعنی ابد بہر سہ حرکت آخر، و مبنی ست. **کیت و ذیت:** ہر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکرد امثلہ مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، واپس دو قسم را مبہمات گویند۔ پنجم معرفہ بہ نداء،
چوں: یارجل!۔ ششم: معرفہ بالف و لام، چوں: الرجل۔ ہفتم:
مضاف بہ یکی ازینما، چوں: غلامہ و غلام زید، و غلام ہذا،
و غلام الذي عندي، و غلام الرجل۔ و نکرہ آل است کہ موضوع
باشد برائے چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس۔ بدانکہ اسم بر دو
صنف است: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامت تانیث نباشد،
چوں: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامت تانیث باشد، چوں: امرأة،
و علامت تانیث چہارست: تا چوں: طلحة، و الف مقصورة، چوں: حبلى،
و الف ممدودہ، چوں: حمراء، و تائے مقدرہ، چوں: أرض کہ در اصل
زن سرخ زن باردار زمین

مبہمات: چرا کہ اگرچہ اینما عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ و لہذا در اقسام معرفہ محدود
شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینما ابہام باقی ست؛ چہ الذي و ذا صلاحیت دارند کہ باو
وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و ہمچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ و وصل را بہر
ثنیہ مذکر۔ **یکی ازینما:** مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند۔
غلام زید: مضاف بسوئے علم۔ **مذکر آنست:** تعریف مذکر را مقدم کرد، از آنکہ مذکر اصل
و اشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود۔

طلحة: بالفتح نام درختے و مردے۔ **الف مقصورة:** فرق در میان ہر دو الف آن ست کہ بعد ممدودہ
ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ از ان گویند کہ محبوس ست از حرکات، و قصر در لغت
بمعنی حبس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد۔

أرضة بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 و این را مؤنث سماعی گویند. و بدانکه مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوان مذکر باشد، چوں: امرأة که
 بازائے او رجل است، و ناقة که بازائے او جمل است، و لفظی آنست که
 بازائے او حیوان مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ.
 بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و ثنی و مجموع، واحد آنست که
 دلالت کند بر یک، چوں: رجل، و ثنی آنست که دلالت کند بر دو
 بسبب آنکه الف یا یائے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره بآخرش پیوندد،
 چوں: رجالان و رجلین،
 در حالت رفع در حالت نصب و جر در هر سه حالت

مؤنث سماعی: [از آنکه تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکه
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. **امرأة:** مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائیم از ان سبب دون تانیث آدمی است که مؤنث بهائیم مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچه برائے ذبح بز ماده و نر و اسب و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. **ناقة:** ماده شتر یعنی او ثنی.

بسبب آنکه: ازین قید احترامز شد کلا و کلثا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لهذا اینسارا ثنی نگویند. **بآخرش:** از ضمیر شین که بسوئے مفرد راجع است
 احترامز است از ایشان و ایشان که الف و نون در اینسار آخر مفرد ضم نکرده اند گو بر معنی ثنی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در
واحدش کرده باشند، لفظاً چون: رجال، یا تقدیراً، چون: فلک که
واحدش نیز فلک ست بر وزن قفل، و جمعش هم فلک بر وزن أسد.
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست که بنائے واحد در سلامت نباشد،
جمع اسد بمعنی شیر

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغییری کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعی که از غیر لفظ مفرد باشد چون ألو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا بهیچو جمع را در پله اعتبار جمعیت نسجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.
تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر
مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَة
و نُحْم، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أسد و أسد و تقدیرے، نحو: فلک،
چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چون: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا بتغییر شکل،
چون: رَسُول و رُسُل، ششم: بزیادت و نقصان و تغییر شکل، چون: غلام و غُلَمَان.
فلک: چه ضمه فائے فلک از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضمه الف أسد
است، و در مفرد مشابه ضمه قفل. **باعتبار:** قید اعتبار لفظ از آنست که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. **سلامت نباشد:** ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، و امور داخله دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغییرش باعتبار ذات وی و امورے که در آن داخل اند
باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس مستقض نگردد بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے
واحدش از روئے نفس خود متغیر نشده است، بلکه بسبب لحوق حروف خارجه زائده که او و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیہ جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد،
و قیاس را درو مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعال آید، چوں:
جعفر و جعفر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس.
یعنی شین جحمرش
و جمع تصحیح آنست کہ بنائے واحد در سلامت ماند، و آن بر دو قسم است:
جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست کہ واوی ما قبل مضموم یا یائے ما
قبل مکسور و نونے مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین.
ای آخر مفروش
و جمع مؤنث آنست کہ الفے باتائے با آخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= و یا و نون است، و لفظ مسلم چنانکہ بود باقی است، و نیز منتقص نشود بہ مُصْطَفَوْنَ کہ در اصل
مُصْطَفَوْنَ بود یا بجهت تحرک و انفتاح ما قبل الف شدہ افتاد و صیغہ متغیر نگردید، سبب عدم
انتقاض آنکہ تغیر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نہ برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شدہ. **مجالے نیست:** الا بر
سبیل قلت، چنانکہ عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. **جعفر:** نام مرد و ترزہ و خر بوزہ.
جحمرش: [سرکنندہ پیر کلان سال]. این مذهب مشہور است، و بعضے زائد و شبیہ زائد را حذف
کنند ہر جا کہ باشد، پس در جَحْمَرِش جَحَارِش گویند بحذف میم کہ از حرف زائد است، و در
فَرَزْدَقَ فَرَزِقَ گویند بحذف دال کہ تشبیہ بناست کہ از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفتہ: کہ
این مذهب اقرب بصواب است من حیث الدراية وإن کان الأول أقرب من حیث
الرواية. **نونے مفتوح:** و کسرہ اش اقل است.

الفے باتائے با آخرش: بدانکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات
جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی برد و نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعال مثل: أکلب، و أفعال چون أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چون: غلمة، و دو جمع التصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر ازده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. **اکلب**: جمع کلب بمعنی سگ. **أعونة**: جمع عوان بالفتح بمعنی میانہ سال. **الف و لام**: الف و لام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید. **برده**: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود باوجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ (البقرة: ۲۲۸)، قرء: جمع قرء بمعنی حیض یا طهر باوجود جمع قلت وی که أقرأء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیّت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرفوعات ملحقّات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمییز و غیره ملحقّات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، و نصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند برائے جبر نقصان در و، چون: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر باو دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چون: زید.
 حرکت باشد یا حرف
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چون: رجال، رفع شان بضم ^{مقام} ^{در قبول اعراب} باشد و نصب بفتح و جر بکسره
 چون: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُّوا وَرَجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوا وَرَجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوا وَرَجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد
 و نصب و جر بکسره چون: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 انقسام وجوه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد وجوه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب با اعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یای ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ماقبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الاعراب که عبارت است از اعراب بالحرکه که در حالت جداگانه بود باشد.

بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در انجا نصب را تابع جر کرده اند از وجوه
 که خوانی دانست؛ لهذا درین جا نیز نصب را تابع جر کردند. **دو سبب:** مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقه باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در ان تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل و وصف
 وتانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان،
 چوں: عُمَرُ و أَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَيْنَبُ و إِبْرَاهِيمُ و مَسَاجِدُ و مَعْدِيكَرَبُ
 و أَحْمَدُ و عِمْرَانُ، رفْعش بضمه باشد و نصب و جر بفتح چوں: جَاءَ عُمَرُ
 و رَأَيْتُ عُمَرَ و مَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے سته مکبره در وقتیکه مضاف
 باشند بغیریائے متکلم چوں: أَب و أَخ و حَم و هَن و فَم
 پدر برادر و بن

الف و نون زائدتان: صاحب "الباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قائل بده سبب شده است،
 و بعضی مراعات اصل را هم در مثل أحمر اعتبار کرده یازده سبب می گویند، اما شهر همین علل
 است. **جر بفتح:** اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لهذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. **مکبره:** ضد مصغره؛ چه عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکه اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جاءني أَخِيكَ
 و رأيت أَخِيكَ و مررت بِأَخِيكَ، و جاءني أَخِي و رأيت أَخِي و مررت بِأَخِي.

بغیریائے: در وقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تشبیه و جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
أب: این چهار منقوصات واوی هستند، در اصل أَبَوٌ و أَخَوٌ و حَمَوٌ و هَنَوٌ بودند، و او آخر حذف
 کرده شد خلاف قیاس. **حَم:** آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هَن: من المرأة فرجها، شرمگاه مرد و زن. **فَم:** اجوف واوی است، اصل این فَوْهٌ بضم فا و فتح
 آن علی اختلاف القولین بود، هارا محذوف کردند بخذف غیر قیاسی، چنانکه حروف غلظه را محذوف
 می سازند؛ زیرا که هاء در خلفا مشابه حروف علت است، و اسم متمکن دو حرفی که دومی از ان واو باشد
 در کلام عرب نبود، پس واو را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و هرگاه مضاف کردند واو را باز =

وذو مال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 صاحب مال
 ورأيت أباك و مررت بأبيك. هفتم: مثنی چوں: رجلاں. هشتم:
 كلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلاں و كلاهما
 و اثنان، ورأيت رجلین و كليهما و اثنین، و مررت برجلین و كليهما

= آوردند مثل نظر روے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا و ما قبلش را
 اعراب گردانیدند. **و جر بیا:** زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تشنیہ مناسبته باقی باشد.
كلتا: مؤنث كلا، و كلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش كِلَو بود،
 و الف كلتا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤ که اصلش كِلَو بود چوں
 ذکر ی، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، و الف در كلتا گاهی ی می گردد وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأيت كليهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تشنیہ و جمع مذکر سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واؤ و الف و یا،
 و اعراب تشنیہ و جمع شش سه برائے تشنیہ و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
 ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر هر دو، پس الف را
 برائے تشنیہ دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در
 جمع ما قبلش را کسره دادند و در تشنیہ فتح، و كلا و كلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را هم با و ملحق کردند.

واثنین. دہم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدہم: أولو. دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد، و نصب و جر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا، وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا. سیزدہم: اسم مقصور و آن اسمے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی. چہاردہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسرہ، و در لفظ ہمیشہ یکسان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغَلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى وَغَلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغَلَامِي. پانزدہم: اسم منقوص، و آن اسمے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتح لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احتراز است از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواهد آمد.
 بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البتہ کسرہ می خواهد. فتح و جر: چرا کہ الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند.
 یائے ما قبل مکسور: چہ حرکات برہمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.
 بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ برواد یاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدہم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رفعتش بتقدیر واؤ باشد، ونصب وجرش بیائے ما قبل مکسور چوں: هُوَ لَا مُسْلِمِيَّ کہ در اصل مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واؤ ویا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود، واؤ را بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا مثال حالت نصب مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجرم، فعل مضارع باعتبار وجوہ اعراب بر چہار قسم است: اول:

القاضي: بالام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع وجر بخذف یا وکسر ما قبلش بہ تنوین خواہد بود، ونصب بفتحہ لفظی با تنوین. **بتقدیر واؤ:** زیرا کہ اگر در حالت رفعی مُسْلِمُوِيَّ بدون تعلیل گویند البتہ ثقیل باشد؛ چہ اجتماع واؤ ویا بحیثیتہ کہ اول آن ہر دو ساکن باشد ثقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کردندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانہ یکے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر کہ یاد ر آنہا اگر چہ مدغم در یا شد، لیکن بر حال خود باقی ست و از حقیقت خود خارج نشد. **جرم:** یعنی سکونے کہ بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواہد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز ست.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیه و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتح و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: يَغْزُو وَيَأْتِي چوں: يَرْمِي، رفعش بتقدیر ضمہ باشد، و نصب بفتح لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضامر و نونہائے مذکورہ، رفع شان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت باشد، و آل اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آل را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیہ او حرف علت و ہمزه و تضعیف نباشد. **مجرد:** چہ درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیه و جمع و مؤنث مخاطبہ. **برائے تشنیه:** چوں بضربان و تضربان. **جمع مذکر:** غائب و حاضر چوں: يَضْرِبُونَ و تَضْرِبُونَ.

هو بضرِب: پس بضرِب در هو بضرِب مرفوع است، و رافع آل عامل معنویست کہ خلوا از عوامل ناصبہ و جازمہ باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تشنیه و جمع. **بحذف لام:** از انکہ واو یا مشابہت دارد بحركات، پس حذفش بمنزله حذف حرکات است. **بتقدیر ضمہ:** چہ الف واجب السکون است، و حرکت برو متعذر است. **نونہائے:** کہ نون تشنیه و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بأشبات نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضُونَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، و نصب و جزم بخذف نون، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکر گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضُوا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضُوا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

بأشبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما إلخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب
مضارع برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه و اوئی باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. **یرضیان**: مثال معتل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمه و در و دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمه در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن هفتده است: با و من و الی

حروف عالمه: وجه تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. **اسم:** و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و این ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از ان ترک نمودہ، و ہمیشہ در آخر بحث نواصب مذکور خواہد شد **إن شاء اللہ تعالیٰ**. (شرح) **با:** و آن برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبت، و ظرفیت و استعلا و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و الی و غیر از انکہ تفصیل و ایراد و امثلہ ہر یک طوے میخواند. **من:** معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من يوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علاتش صحت ایراد الی است در مقابلہ آن چوں: الی الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. **الی:** برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت الی الکوفة، ﴿أَتَمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرة: ۱۸۷) و قلبي إليك، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتِدْرَاكِ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمْنَى، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجَى. ^{آرزو} ^{امید}
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "لیس"، وآن عمل لیس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چوں:
 لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر در و پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
^{بنای هر دو بر فتح}

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و ہے که پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی لیس
 است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس است و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی لیس است،
 چهارم: عکس آن. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و ما بعدش معطوف
 بنا بر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع هر دو
 بر همین قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَنْفَعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر رفع هر دو.

لا حول: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں پنج ست: یا و آیا و هیا و آی، و همزه مفتوحه، و این حروف منادائے مضاف را بنصب کنند، چوں: یا عبد الله! و مشابه مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکره غیر معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلا! خذ بیدي، و منادائے مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابه مضاف: وجه شبه آنست که طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چه صعود را محلی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نپذیرد. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجه بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی که کاف اسمی است؛ زیرا که یا زید در معنی ادعواست، و این کاف مشابعت بکاف حرفی جاره دارد و در بنائے خود بر یک حرف؛ لہذا کاف اسمی را مبنی کردند، و ہر اسم کہ موضعش واقع شد در ان حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابه بالمضاف؛ چه این اسم اگر چه در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در ان از جهت اضافت قوی ست؛ لہذا بناراد و مدخل نشد، و یا آنکہ گویم: کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابعت تامہ با و ندارد، و از آنکہ این کاف لفظا مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لہذا مبنی نشد، و اما وجه بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را هنوز لم یحرک اعراب ست.

علامت رفع: [کہ ضمہ در مفرد محض و الف و نون در تشنیه و واو و نون در جمع بوده است، و این اولی از آنست کہ در عبارت بعضی نحویین واقع شدہ کہ مبنی بر ضمہ شد؛ چه ظاہر این تشنیه و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جملہ حرکات ضمہ را اختیار کردند نہ فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قتی کہ منکر گردیدہ باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفُتُح، و نہ کسرہ را؛ تا ملتبس نشود با سَمَ کہ مضاف باشد بسوئے یا ئے متکلم، و یا را حذف کردہ باشند؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی! ویا قاضی! بدانکہ اے و ہمزہ برائے نزدیک ست، و ایا و ہیا برائے دور ویا عام ست۔

= اکتفاء بالکسر، نحو: یا غلام بکسر میم۔ (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمہ خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، و آن یا در اسم مقصور است چوں: یا موسی! ویا فنی! ویا در منقوص چوں: یا قاضی! ویا داعی! و این است مذہب جمہور نحات، و اما یونس در منقوص یا را حذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضٍ۔

یا عام ست: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود۔] و جار اللہ ز محشری گفتہ: کہ یاء نیز برائے دور است، و این قول مرجوح ست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر ست کہ خداوند تعالی اقرب ست از شہر گ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ و لہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را۔

فصل دوم

در حروف عالمہ در فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول

حروفیکہ فعل مضارع را بنصب کنند، و آن چهار است: اول: اَنْ چوں: اُرَيْدُ اَنْ تَقُوْمَ، و اَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرَيْدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریہ گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، و لَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: كَيَّ چوں: اَسْلَمْتُ كَيَّ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: اِذَنْ چوں: اِذَنْ اُكْرِمُكَ در جواب کسی کہ گوید: اَنَا اَتِيكَ غَدًا. و بدانکہ اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتَّى نَحْو: مَرَرْتُ حَتَّى اَدْخُلَ الْبَلَدَ، و لام جحد نحو:

حروف عالمہ: بدانکہ حروف عالمہ دو قسم دیگر است، یکے: اِلَا استثنائیہ، دوم: وَاو بمعنی مع، و مصنف شاید ہر دو را برائے اَنْ ذکر نکرد کہ اول در قول او: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ، و دوم در مفعول معہ فہمیدہ می شود. (ش) **اَسْلَمْتُ:** اسلام آوردم تا کہ داخل شوم جنت را.

لام جحد: نامیدہ شد این لام بلام جحد برائے ملازمت این بنفی؛ چہ این بدون نفی كَانَ مستعمل نمیشود. و فرق درین و لام "کي" کہ ذکرش می آید ہم لفظی است و ہم معنوی، اما لفظی آنست کہ این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کي"، و اما معنوی آنست کہ لام "کي" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام کہ محض برائے تاکید نفی است، کَذَا فِي "الْمَنْهَل".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَوَاوِ بِمَعْنَى إِلَى أَنْ يَأْتِيَ بِمَعْنَى نَحْوُ: لِأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي، وَوَاوِ الصَّرْفِ وَلامِ كِي، وَفَاكِهِ دَرِ جَوَابِ شَشِ چيز
نزد جمهور نحاة نزد سیبویه

مَا كَانَ اللَّهُ: هر آئینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را، لِأَلْزَمَنَّكَ: هر آئینه ملازم خواهم ماند ترا تا اینکه بدی حق مرا، یا مگر ندی حق مرا.

وَوَاوِ الصَّرْفِ: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعاده چیزے که بر سر معطوف غلبه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنَّهُ عَنِ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ عَارٌّ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ

مدخول واو صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعاده لائے نمی ندارد بسبب اختلال معنی؛ زیرا که درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواهد بود؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود مرتکب آن باشی و او را می کنی؛ چرا که اگر همچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواهد شد، و اگر لائے نمی را بران آریم معنی چنین شود: که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود میار آنرا که این باعث ننگ و عار است، و این هرگز مقصود نیست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق ننگ و عار در صورتیست که دیگران را از منہیات و اخلاق رذیلہ باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالیٰ: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْهَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۱۷۷) نه در آنکه نه خود مرتکب منہیات شود و نه دیگران را از آن باز دارد. و از بخادانستی وجه تسمیہ آن بواو صرف چه صرف در لغت بازداشتن از چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیہ را از اعاده معطوف بازمی دارد، فاحفظه؛ فإنه شیء عزیز. لام کی: ای لامیکہ بمعنی کی یعنی برائے سببیت باشد، چوں: أسلمت لأدخل الجنة.

دَرِ جَوَابِ شَشِ: مقید نکرد فارا بفائے سببیه چنانکه در کتب قوم یافته می شود؛ لکن الاختلاف فیہا، بعضی این فارا برائے عطف و سبب هر دو گویند، و بعضی دیگر ازیننا شیخ رضی است محض برائے سبب گویند نہ عطف.

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و إن شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدانکه "إِنْ" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "إِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی و دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفُوزَ، وَلَا تَوَاحِدْنِي فَأَهْلِكَ.
نفی: تخصیض در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَهِهِ الْمَلِكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرٌ﴾ (الفرقان: ۷).
عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترجی دریں مندرج است نحو: ﴿لَعَلِّي أُنَبِّئُ الْأُمِّيَّاتِ السَّمَاوَاتِ فَأَطْلِعَ﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأَكْرِمَكَ، و نهی چوں: لَا تَسْتَمْنِي فَأُهِنِكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِينَا فَحَدِّثْنَا، و استفهام نحو: أَيْنَ يَبُثُّكَ فَأَزُورُكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا. مشهورة: در بعض نسخ امثله هر یک داخل کتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع از منزه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ، یعنی انتفاء نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نہی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکہ گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي**
فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرَمُهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهْنُهُ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.
 اگر بیاید ترا عمر،

فادر جزا: سبب دخول فادر یں جزا ہا آنست کہ حرف شرط در یں موضع تاثیر ندارد در جزا، پس
 محتاج شدن بر رابطہ فا، و تفصیل عدم تاثیر در یں موضع از کتب مطبوعہ ایں فن باید دریافت.
فلا تھنہ: پس خوار مدار اورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بر دو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر رفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند، اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فیه را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجَبَّاتُ أَيَّ مَعَ الْجَبَّاتِ. چهارم: مفعول له را چوں: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول به را بنصب

پوشیدگی

هیچ فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عَسَى وَكَادَ، تمام باشد یا ناقص چوں: كَانَ وَصَارَ.
فعل معروف: ای فعلیکه منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاهر یا مضمَر، و آنرا معلوم هم گویند.
مفعول مطلق: وجه تسمیه آنست که اطلاق صیغه مفعول بر آن صحیح است بے آنکه مقید شود به باء و فی و مع و لام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. **صمت یوم الجمعة:** [روزه داشتیم. روز آدینه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. **جاء البرد:** آمد سرما مقارن جبها. **قمت اكراما:** [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. **جاء زید:** بیاید زید در آن حالے که سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روی نفس.] مثال تمیزیکه از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، واین عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے است که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یکے اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفجرة عیونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زید افضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبتني طيبة أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلا. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبتني طيبة علما، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. **بر طریق:** احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله و سائر مفاعیل. **بدان اسم:** برابر است که آن فعل صادر از آن اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، وَطَالَ عَمْرُو. (شرح) **ضرب زید:** ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. **مفعول مطلق:** و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بكسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم یعنی نشستم یک جلسه، و گاهی لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أنبتہ الله نباتا. (شرح) **بمعنی آن فعل:** احتراز است از مثل ضربته تا دیبا که در اینجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وَقِيَامًا در قُمْتُ قِيَامًا. و مفعول فیہ اسمے
ست کہ فعل مذکور در واقع شود، و اورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه
است: ظرف زمان چوں: یَوْمَ در صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان
چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. و مفعول مع اسمے ست کہ مذکور باشد
بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اُی مع
الْجُبَّاتِ، و مفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل
مذکور باشد چوں: اِكْرَامًا در قُمْتُ اِكْرَامًا لَزَيْدٍ، و حال اسمی است

اسمے **ست**: و اسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواہ لفظا باشد
چنانکہ گزشت، خواہ معنی چوں: مَالِكٌ وَزَيْدًا وَمَا شَأْنُكَ وَعَمْرًا بمعنی مَا تَصْنَعُ وَمَا
تَلَابِسُ، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست
چوں: سِرْتُ وَزَيْدًا اُی فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ، و گاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں:
لَوْ تَرَكْتَ النَّاقَةَ وَفَصِيلَتَهَا لَرَضَعْتَهَا اِگر گزاشته شود شتر ماده و بچہ آن ہر آئینہ شیر نوشاند او
را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الحيات: جرتائے الحیات بجہت آنست کہ جمع مؤنث سالم جبة است، و در جمع مؤنث سالم
نصب تابع جرمی باشد. **سبب فعل**: و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے
فعل کردہ باشند چوں: ضَرْبَتْهُ تَأْدِيبًا پس ضرب برائے تحصیل تَأْدِيبِ ست. دوم: آنکہ
بسبب وجود او فعل کردہ ست چوں: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جِنًّا، پس قعود از حرب بسبب
بودن جن، نہ برائے تحصیل آن.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چوں: رَاكِبًا وَرَجَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا
 بر هیأت مفعول چوں: مَشْدُودًا وَرَضَرْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، یا بر هیأت
 هر دو چوں: رَاكِبِينَ وَرَلَقِيتُ زَيْدًا رَاكِبِينَ، و فاعل و مفعول را ذوالحال
 گویند، و آن غالباً معرفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند،
 چوں: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ
 وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چوں: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقه یا حکما: تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاهی حال بر هیأت مضاف
 الیه دلالت کند نحو: ﴿بَلْ مَلَأْنَا إِبْرَاهِيمَ حَنِيْفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أُخِيهِ نَبِيًّا﴾
 (الحجرات: ۱۲) و علامتش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. **راکبین:** حال است از تائے
 متکلم که فاعل فعل است و از زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت
 که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جاءني رجل من عميم راكبا، و نکره مغنیه غنائے معرفه
 بسبب استغراق چوں: ﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ نَفَرٍ حَكِيمٌ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در
 چیز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض
 نفی نحو: ما جاءني إلا راكبا، **حال جمله:** در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است،
 و گاهی واو تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تام است گاهی بتنوین و گاهی بنون تشنیه
 و جمع، و گاهی باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآن حالت قابل
 اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر و واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: منظر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُث حقیقی باشد یا ضمیر

رِطْلٌ: با لکسر و الفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قَفِيزَانِ: [دو قفیز]
 قفیز پیمانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکهنو بود. مَا فِي السَّمَاءِ: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فَضْلَةٌ: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا بفضلهم
 نامیده شده. (شرح)

مَوْنُث حقیقی: زیرا که مَوْنُث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا وقتی که فاصله
 میان فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم
 إمراة، و اما در ضمیر بجهت آنکه مرجع درینجا مَوْنُث است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيُّ هِي، ودر مظهر مؤنث غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيبًا وَالْخَشَبَةَ،
 وفعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند، و مرفوعش را مفعول
 ما لم یسم فاعله گویند.

مظهر مؤنث: [که فاعل فعل واقع شوند.] **جمع تکسیر:** مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مؤنث چوں: قوله تعالی: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احترام است از
 جمع سالم بواو و نون برائے ذکور عقلاً، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعیون وشیون اگرچه جمع
 بواو و نون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین و شان است، و سنون و أرضون اگرچه جمع سالم بواو
 و نون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو و نون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مؤنث آورده شد در قوله تعالی: ﴿آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گوئیم: بنون
 محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) **ووجه:** الحاق علامت تانیث و ترک آن.

ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیر زونی سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) **یوم الجمعة:** مفعول فی ظرف زمان. **أمام الأمير:** ظرف مکان.

فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. **والخشبة:** واو بمعنی مع مفعول معه. **فعل مجهول:** ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. **مرفوعش را:** ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول
 روا باشد چوں: أَعْطَى وَآخِجَةً در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا
 دِرْهَمًا، وَايْجَا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که
 اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چوں:
 عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در اینجا هر دو مفعول مغایر می باشند بالذات پس از حذف یکی و بقاء
 دیگرے قباحتے پیدا نہیاد. (ش) **متعدی بدو مفعول:** اے ہر فعلی کہ متعدی بدو مفعول شود و از
 افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. **یک مفعول:** و حذف ہر دو معاجز است.

روا نباشد: ہر مذہب اصح: زیرا کہ این ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکے بدون قرینہ
 و دلیل جائز نیست، آری اگر ان ثقیلہ یا خفیفہ یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں
 صورت البتہ اقتصار واجب است، نحو: علمت أن زيدا قائم و **علمت أن سيكون منكم مرضى** (المزمل: ۲۰). (شرح) **در افعال قلوب:** [ووجه تسمیہ آنکہ اینہا افعال شک و یقین ہستند و آن
 بدل تعلق دارد و مراد از شک در اینجا ظن است.] زیرا کہ مفعول ثانی عین اول است، پس ہر دو
 معنی بمنزول اسم واحد باشد چہ مضمون ہر دو معام مفعول واقع شدہ، پس معنی علمت زیدا فاضلا
 علمت فضل زیدا است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمہ لازم آید.
علمت: علمت رأیت و وجدت ہر سہ بمعنی یقین ہستند، و ظننت و حسبت و خلت ہر
 سہ بمعنی ظن کہ عبارت از جانب راجح از دو جانب شیء باشد، و زعمت مشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی به مفعول چون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چون: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهے بمعنی یقین آید و گاهے بمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مسند ست به مفعول اول، چون بجائے فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معاً، و اما مفعول له یعنی بدون لام از آنکه نصبش مشعر علیت ست، و چون بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود، بخلاف ضَرْبٍ لِلتَّأْدِيبِ که در اینجا لام مشعر علیت ست، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست و بدون و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، و اولویت و قتی است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چون: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَ وَمَا بَرَحَ وَمَا فَتَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبر؛
بدین سبب اینها را ناقصه گویند، و در جمله اسمیه روند، و مسند الیه را
برفح کنند و مسند را بنصب، چوں: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
گویند و منصوب را خبر کان، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکه بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چوں: صار زید فقیرا یعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید
صائم شد و در تمام روز، و بات زید قائما ای نماز خواند زید در تمام شب، وأصبح زید فقیرا
بوقت صبح شد زید فقیر، وأضحی زید أمیرا بوقت چاشت شد زید امیر، وأمسى زید مصلیا
بوقت شام شد زید نماز گزار، وعاد وآض و غدا و راح هر چهار بمعنی صارند و قتیکه ناقصه
باشند، و اگر تامه باشند پس عاد و آض هر دو بمعنی رجع اند، چوں: عاد زید من سفره ای
رجع. و غدا چوں: غدا زید یعنی رفت زید بوقت مابین فجر و طلوع آفتاب، و راح چوں:
راح زید یعنی رفت زید وقت زوال آفتاب تا شام، و "ما" بر سر این هر چهارم فعل نافیہ است،
و معنی زال و انفك و برح و فتى مثله التادر فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریه توقيتیه
است: زیرا که معنی اجلس مادام زید جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زید، و این هر شش فعل،
پنج آنکه اول آنها مانع نافیہ و مصدریه است و ششم لیس تامه نیایند بلکه همیشه ناقصه آیند. باید
دانست که تقدیم اخبار اینها بر اسماء جائز است، چوں: كان قائما زید اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبار شان بر نفس ایشان سه قسم اند: یکی: آنکه جائز باشد، و آن از کان تا راح است.
دوم: آنکه جائز نباشد، و آن افعال اند که بر آنها مانع نافیہ یا مصدریه بوده است. سوم: مختلف
فیه، بعضی نحو یان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند، چون: كَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانَ
بمعنی حَصَلَ واورا كَانَ تامه گویند، و كَانَ زائده نیز باشد.

فصل

بدانکه افعال مقاربه چارست، عَسَى وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، وایں
افعال در جمله اسمیه روند چون کان، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، إلا
آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با "أَنْ" چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ،
یا بے "أَنْ" چون: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ، و شاید که فعل مضارع با "أَنْ"
فاعل عَسَى باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ در
محل رفع بمعنی مصدر.

كان زائده: آن را گویند که اگر آثر از لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونه دهد،
نحو: مَا كَانَ أَصَحَّ عِلْمٍ مِنْ تَقَدُّمِ كَانٍ زَائِدَةٍ اسْتَدْرَاجًا فِي بَيْنِ مَاءٍ تَعْجِيلِيٍّ وَفَعْلٍ كَمَا أَفْرَازُ
لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشهور، و در حقیقت هفت است چار مذکور و اخذ و طفق و جعل همه بمعنی شرع
ای آغاز کرد. عَسَى: بمعنی قَرِبَ مَعَ الرَّجَاءِ. كَادَ: بمعنی قَرِبَ فَقَطْ. كَرَبَ: بفتح را بمعنی
قَرِبَ. **بخبر نیفتد:** درین وقت عَسَى تامه باشد. (ش) در محل: أَيْ أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ.
بمعنی مصدر: پس معنی این است که عَسَى خروج زید.

فصل

بدانکہ افعال مدح و ذم چہارست: نِعَمَ وَحَبَدًا برائے مدح، وَبُئْسَ
وَسَاءَ برائے ذم، ہر چہ ما بعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا
مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں:
نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ
صَاحِبِ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بنکرہ منصوبہ چوں: نِعَمَ رَجُلًا
زَيْدٌ، فاعل نِعَمَ هُوَ ست مستتر در نِعَمَ وَرَجُلًا منصوب ست بر تمیز؛
زیرا کہ هُوَ مبہم ست، وَحَبَدًا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذمئہ اگرچہ بر معنی مدح
و ذم وال ہستند، لیکن ایشاں را افعال مدح و ذم گویند؛ چہ برائے انشاء آں نیند. (شرح)
نِعَمَ: أصلہ: نِعَمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۃ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، و ہمچنین بُئْسَ،
کذا فی الشرح. **ما بعد فاعل:** اے ما بعد فاعل این ہر چہ فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و ما بعد وے خبر، پس یک جملہ باشد، یا
خبر مبتدائے محذوف آئی ہو، و بریں تقدیر دو جملہ خواہد بود، و در غیر حبذا شرط است کہ
مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تشنیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نِعَمَ الرَّجُلِ زَيْدٌ، و نِعَمَ
الرَّجُلَانِ الزَيْدَانِ، و علیٰ ہذا القیاس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجہت قیام قرینہ
حذف کنند، چوں: نِعَمَ الْعَبْدِ أَيُّ يُوْبَ بقریۃ قصہ حضرت ایوب علیہ السلام. (شرح)

فاعل معرف: اے ما بعد فاعل این افعال سوائے حبذا. **حبذا:** باید دانست کہ قبل یا بعد =

وَزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ، وَبِمُحَنِّينَ بِنَسْرِ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمَرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع ^{چیز} بابتداء، ^{نیک کرد} وَأَحْسَنَ در محل رفع خبر مبتداء، وفاعل أحسن هوست درو مستتر، وزیدا

= مخصوص حبذا تمیزے یا حالے واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشنیه و جمع و نذکیر تانیث نحو: حبذا رجلا زید، وحبذا راکبا زید، وحبذا زید رجلا أو راکبا، وحبذا رجلین أو راکبین الزیدان، وحبذا الزیدان رجلین أو راکبین، وحبذا إمراة هند، وحبذا هند إمراة، وعامل در تمیز و حال مذکورین حب است، وذوالحال و ممیز فاعل او که ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. **مصدر ثلاثی مجرد:** که خالی است از معنی رنگ و عیب.

ما أحسن الخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است بمعنی شیء، پس معنیش نزد سیبویه: چیزست عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداءست، درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را چیزے ست عظیم، و فراگفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر اوست، و شیخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف رحمه الله همین مذهب را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول به، دوم: أَفْعَلْ بِهِ چوں: أَحْسِنُ بَزَيْدٍ، أَحْسِنُ صِيغَةُ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَيَّ صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائده است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صَارَ ذَا حُسْنٍ: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل کے ست و بس، این قول سیبویه است،
واما نزد اخفش زید مفعول به است مر احسن را بمعنی صَيَّرَهُ ذَا حُسْنٍ. بر اینکه همزه افعال
برائے صیورۃ باشد و باء برائے تعدیہ است اگر احسن متعدی بنفسه نباشد، وزائده است اگر
باشد، یعنی اگر همزه احسن برائے تعدیہ است بازائده باشد چوں: أخرج، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواهد بود، و آن ضمیر فاعل فعل شود أي احسن أنت بزيد أو زيدا أي اجعله
حسینا بمعنی صفة بالحسن، فراوز مخشری گویند: کہ احسن امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ بگرداند زید را حسن، پس جزا این نیست کہ می گرداند قائل این کلام زید را حسن بدیں
گونه کہ وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفة بالحسن کیف شئت؛ فإن فيه من
جهات الحسن کل ما يمكن أن يكون في الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عالمه و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی **إِنْ**، و آن نه است: **مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيَّ**
وَأَنَّى وَإِذَا مَا وَحَيْثُ مَا وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجزم کنند چوں: **مَنْ**
تَضْرِبُ أَضْرَبُ، وَمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ، وَأَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَمَتَى تَقُمْ
أَقُمْ، وَأَيَّ شَيْءٍ تَأْكُلُ أَكُلُ، وَأَنَّى تَكْتُبُ أَكْتُبُ، وَإِذَا مَا تُسَافِرُ
أَسَافِرُ، وَحَيْثُ مَا تَقْصِدُ أَقْصِدُ، وَمَهْمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: و آن را کلم الحجازات هم گفته اند، و کلم الحجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی
"إِنْ" یعنی متضمن معنی **"إِنْ"** که آن سببیت اول برائے ثانی است. **أَيْنَ وَمَتَى:** و این هر دو را
"ما" زائده لاحق شود نحو: متی ما تخرج أخرج وأینما تکن أکن. (شرح) **أَيَّ:** برائے مکان
است مثل **"أَيْنَ"**، و گاه بمعنی کیف آید چوں: **أَيَّ** زید بمعنی کیف زید، و ازانت قوله تعالی:
﴿فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: **أَيَّ** القتال؟ بمعنی متی القتال.
مهما: أصله: ماما بود، یعنی ما ثانی زائده است، چنانکه در **أَيَّا ما**، پس الف بهابدل شد برائے
تحسین لفظ، یا آنکه در اصل **مَهْ** بمعنی اکفف قبل **"ما"** شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری
مجرائے کلمه واحد گشت. (شرح) **مَنْ تَضْرِبُ:** هر کس را خواهی زد خواهی زد.

ما تَفْعَلُ: هر چیز که خواهی ساخت خواهی ساخت. **أَيْنَ تَجْلِسُ:** هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.
متی تقم: هر وقت که خواهی ایستاد خواهی ایستاد. **أَيَّ شَيْءٍ:** هر چیز که خواهی خورد خواهی خورد.
أَيَّ تَكْتُبُ: هر جا که خواهی نوشت خواهی نوشت.

إِذَا مَا تُسَافِرُ: هر وقت که سفر خواهی کرد سفر خواهی کرد. **حَيْثُ مَا تَقْصِدُ:** هر جا که قصد خواهی کرد
قصد خواهی کرد. **مهما تَقْعُدُ:** هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هَيْهَاتَ وَشَتَانٌ** ^{بعد} و ^{افتراق} **وَسَرَّعَانٌ**، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيدِ** ^{بعد} **أَيُّ بَعْدُ**، سوم: اسمائے افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدٌ وَبَلَّةٌ وَحَيْهَلٌ** ^{مهلته} و ^{بزار} **وَعَلَيْكَ** ^{لازم گیر} و **دُونِكَ** ^{گیر} و هَا، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیّت چوں: **رُوَيْدٌ زَيْدًا** ^{بزار} **أَيُّ أَمِهْلُهُ** ^{زید را}، چهارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده
 باشد بر لفظیکه پیش از او باشد، و آن لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبَوُهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبَوَهُ عَمْرًا**، یا موصوف

هَيْهَاتَ: أصله: هَيْهَيْتَ، یا متحرک بجہت افتتاح ما قبل الف شد، و در آخرش حرکات ثلثه بر
 سبیل بنا جاز است. وجه بناء درین اسماء تضمین معنی فعل ماضی است، و در هر سه اسم مبالغه ایست
 کہ در مسمیات شان نیست. (شرح) **شَتَانٌ**: و شتان زید و عمرو أي افتراقا، و سرعان زید
 أي سرعت. **رُوَيْدٌ** بنی بر فتح است جهت تضمین بمعنی امر، و گاهی منصوب منون مستعمل شود بنا بر
 وصفیت اصلی نحو: **﴿أَمِهْلُهُمْ رُوَيْدًا﴾** (الطارق: ۱۷). **هَا**: و در آن چند لغت است: هاء و هاء بقصر،
 و هاء بر وزن رام. **اسم فاعل**: و آن اسمی است مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس کہ فعل
 بذات وے قائم باشد بطریق حدوث. **حال**: نہ بمعنی ماضی کہ درین صورت عمل نمی نماید.

فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل ہم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل ہم
 متعدی. **بشرط آنکه**: این شرط برائے آنست کہ جهت فعلیت یعنی مسند بودن بسوئے صاحب خود قوی
 گردد. (ش) **اعتماد**: مراد از اعتماد آنست کہ بما قبل خود تعلقی داشته باشد مثل تعلق خبر بہ مبتدا
 و تعلق صله بموصول و نحو ذلک. **مبتدا باشد**: و اسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا همزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قام و ضَرَبَ می کرد قَائِمٌ و ضَارِبٌ میکنند۔ پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو مُعْطًى غَلَامُهُ دِرْهَمًا، وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبِرٌ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضَرَبَ و أَعْطَى و عَلِمَ و أَخْبَرَ می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستاده است پدر او. ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع فاعل و نصب مفعول در متعدی. اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجرد از تا در کلام عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واو، و آں اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود. زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست۔

معطى غلامه: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست. بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست. خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بسہ مفعول ست۔

مَضْرُوبٌ وَمُعْطًی وَمَعْلُومٌ وَمُخْبِرٌ می کند. ششم: صفت مشبہ عمل
فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، همان عمل کہ
حَسَنٌ می کرد حَسَنٌ میکند. ہفتم: اسم تفضیل، واستعمال او بر سه وجه
است: بہ من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں:
جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل
او در فاعل باشد، و آن ہو است فاعل افضل کہ درو مستتر است. ہشتم:

صفت: و آن اسمے ست کہ مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسے کہ حدث بذات
وے قائم باشد بطریق ثبوت نہ بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکہ حدوث مسبوق
بالعدم می باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. **مشبہ:** باسم فاعل در تشبیہ و جمع
و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. و صیغہ آن أفعَل
برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر و شر کہ أخیر
و أشر بود. و شرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمَر و أعور
اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحق لفظ أشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد
إستخراجاً، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاہ برائے مفعول آید چوں: أعرف و أشهر
و ألوم و أعذر. (شرح)

سہ وجه: جمع میان دو ازین سہ جائز نیست، چنانچہ خلوا از ہر سہ جائز نیست الا وقتے کہ مفضل علیہ
معلوم باشد چوں: اللہ اکبر. (شرح) **مستتر:** در ظاہر عملش مشروط بچند شرط ست کہ موضوع
ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکہ مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي** ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نہم: اسم مضاف، مضاف الیہ را بجر کند چوں: **جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٌ**. بدانکہ اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا کہ تقدیرش آنست کہ **غُلَامٌ لَزَيْدٍ**. وہم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا بتنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدَرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا**، یا بتقدیر تنوین چوں: **عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا**، و **زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون تشنیہ چوں: **عِنْدِي قَفِيزَانٌ بُرًّا**، یا بنون جمع چوں: **هَلْ نَنْبِسُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ** **أَعْمَالًا** (الکہف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون جمع چوں: **عِنْدِي**

مفعول مطلق: از آنکہ چوں مفعول مطلق واقع شدہ باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس نا ص ب زیدا ضربت باشد؛ زیرا کہ اعمال ضعیف با وجود اقوی جائز نیست. **عمل فعلش**: خواہ بمعنی ماضی یا حال و استقبال چوں: **أَعْجَبَنِي** ضرب زید عمرا أمس والآن أو غدا، وایں عمل بجہت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نہ باعتبار مشابہت؛ ولہذا زمان شرط نشد چنانکہ در اسم فاعل و اسم مفعول شرط است. **مقدرست**: مراد از تقدیر آنکہ معنی لام کہ اختصاص است درینجا مقصودی باشد، نہ تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفتہ اند کہ در اضافت لامیہ صحت تصریح لام لازم نیست چوں: علم الفقہ کہ اظہار لام درینجا غلط است.

أحد عشر: وا کثر از ین تنوین بعارض بنا حذف شدہ حرکت بنائے قائم مقامش شدہ است.

قفیزان: قفیز پیمانہ ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دوگون ست از روئے گندم.

هل ننبسکم: آیا خبر دہیم شمارا با آنانکہ زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عَشْرُونَ دِرْهَمًا تَا تَسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلَّةٌ عَسَلًا، یازدہم: اسمائے کنایہ از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قسم است: استفہامیہ و خبریہ، استفہامیہ تمیز را بنصب کند و کذا نیز چوں: کَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا، و کم خبریہ تمیز را بحر کند، چوں: کَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَکَمْ دَارٍ بَنَيْتُ، و گاہے "من" جار بر تمیز "کم" خبریہ آید چوں: قوله تعالى: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلِكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶)۔

قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکہ عوامل معنوی بر دو قسم است، اول: ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی کہ مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند کہ زَيْدٌ مبتدا است مرفوع بابتداء، وَقَائِمٌ خبر مبتدا است مرفوع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکے: آنکہ ابتدا عامل است یعنی غیر بصریین

مِلَّةٌ عَسَلًا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. و عِنْدِي: و نزد من این قدر است از روئے درہم. کذا: بمعنی کم خبریہ باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ لہذا مثالش را با مثال کم استفہامیہ کہ ناصب تمیز است جمع کرد.

کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم. کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانہا. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیر، چنانکہ مضارع با "أن" مصدریہ و ماضی با "ما" مصدریہ. بر رفع کند: این مذهب بصریان است. زید قائم: و ہر گاہ عامل لفظی بر آنہا در آید عمل منسوب بآن عامل گردد جہت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذهب: بلکہ سہ مذهب؛ چہ بعضے گویند کہ ابتدا و مبتدا ہر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر۔ دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّقِ اللّٰهَ تَعَالٰی وَعَوْنِهٖ۔ خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بد آنکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا ست۔ **در دیگر:** درین صورت در بیچ یکے از عامل معنوی نیست۔ **خلو:** و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم۔ **دومی از لفظ:** دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روئے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ كريم جميل ظريف، پس ہر یکے ازین صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ رجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس۔ و لفظ متبوع آنچہ اعراب داشته باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یکت جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواهد بود، و اگر بنا بر خبریت است ہمچنین رفع تابع خواهد بود۔

با اعراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است: اول: صفت، و او تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامَةٌ، یا أَبَوُهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع،

با اعراب سابق: برابر است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. **از یک جهت:** احتراز است از أعطیت زید درهما، چه نصب زید از جهت آن است که معطی له است، و نصب درهما از آنکه معطی است. **صفت:** فائده آن تخصیص است و قتیکه موصوف نکره باشد چون: رجل عالم، رجل نکره بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و قتیکه معرفه باشد چون: زید الظریف، و گاهی برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّحِيمِ، یا برائے صرف تاکید نحو: **صِيحَّةٌ وَاحِدَةٌ** (یس: ۲۹) چه وحدت از تا مفهوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر هیأت ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در هر ماده بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ اگر چه همچنین است، لیکن در أَعْجَبَنِي زَيْدٌ غَلَامَةٌ این دلالت صورت نه بندد. **قسم اول:** که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. **تانیث:** مگر و قتیکه در صيغة مؤنث و مذکر یکساں باشد چون: فَعِلَ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَفَعُولٍ بمعنی فاعل نحو: رجل وامرأة جريح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکر جائز چون: علامة، یا صفت مذکر و اطلاق بر مؤنث متعین چون: حائض.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
 وَرَجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
 عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
 و رفع و نصب و جر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبَوُهُ، بدانکہ نکره را بجمله
 خبریہ صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبَوُهُ عَالِمٌ، و در جملہ
 ضمیری عائد بنکره لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی است کہ حال متبوع
 را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سامع را شک نماند، و تاکید بر دو
 قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
 قَائِمٌ، وَضَرْبٌ ضَرْبٌ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمًا، و تاکید معنوی بہشت
 لفظ است: نَفْسٌ و "عَيْنٌ" وَ كِلَا وَ كِلْتَا وَ كُلٌّ وَ أَجْمَعٌ وَ أَكْتَعٌ وَ أَتْبَعُ
 مثال تکرار فعل مثال تکرار حرف

و جر: و در ہر ترکیب ازین دہ وجوہ چہار یافتہ می شود. و جر: و در ہر ترکیب ازین پنج وجوہ دو وجہ یافتہ می
 شود. خبریہ: نہ انشائیہ؛ چہ خبریہ در حکم نکرہ است بہت شیوع حکم. تاکید: و آن برائے رفع ضرر
 غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع کہ متکلم را غلط گویند دارد، یا برائے رفع ظن سامع
 کہ متکلم مجازا ارادہ کردہ باشد. مقرر گرداند: کہ همان ست نہ غیر او.

یاد ر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، دراینکہ آن متبوع منسوب است یا منسوب الیہ.] چنانکہ
 گوئی: جاء القوم کلہم، پس لفظ "قوم" اگرچہ شامل است ہمہ را اما احتمال دارد کہ مراد اکثر
 قوم باشد؛ زیرا کہ در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود
 می باشد، ہر گاہ لفظ "کل" آوردند معلوم شد کہ مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاعَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاعَنِي الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِّينَ قِيَاسِ كُنْ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلا وَكِلتَا خاصند بمثنی، وَجَاعَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکہ اَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند بہ "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، و او تابعی ست کہ مقصود بہ نسبت او باشد، و بدل بر چہارم قسم ست: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

كلهم إلخ: اما "كل" برائے غیر شنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عائد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبيد كلهم، و طلقت النساء كلهن، اما "أجمع" و غیرہ پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہر ست و تاکید نہ کردہ شود بہ کل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم كلهم، واشتریت العبد كله بخلاف جاعني زيد كله چه اشتراک عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زيد ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف ست. **نسبت:** یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. **بدل الكل:** اے بدلیکہ دلالت کند بر جمیع آنچہ دلالت کند بر آن مبدل منہ. **بدل الاشتمال:** یعنی بدلیکہ سبب آوردہ شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

وبدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد،
چون: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست که
مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چون: سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وبدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و او تا بعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منه بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.
مبدل منه باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو
بعض المبدل منه، پس اضافت درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منه هر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحمك، و گاه
هر دو نکره باشند چون: جاءني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منه معرفه باشد و بدل
نکره مخصوصه چون: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چون:
جاءني رجل غلام زيد، و در صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور است. و بدانکه بدل
و مبدل منه هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضمّر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرٌو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالیٰ، واورا عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واورتا بے ست غیر صفت کہ متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

وقتیکہ بعالم مشہور تر باشد، وَجَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍو وقتیکہ بکنیت مشہور تر باشد.
یعنی عمر
یعنی ابو عمرو

= چه ضمیر اعرست از مظهر، پس نشاید کہ مقصود بالنسبۃ از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا کہ معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. **نسق**: بالتحریک خن را ترتیب دادن ست، وجہ تسمیہ آنکہ درینجا معطوف بعد معطوف علیہ در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچہ جاءني زيد فعمر و ثم بكر، یعنی اول زيد آمد، پس ازان عمرو پس ازان بكر. **اقسم بالله**: این مصرع از قول اعرابی ست کہ نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ برائے طلب ناقہ آمدہ بود ازان کہ ناقہ اش زخمی وپشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران کہ ناقہ تو چنین نیست کہ تومی گوئی، پس رفت سائل ومی گفت:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

مَا مَسَّهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرٍ

اغفر له اللهم إِنْ كَانَ فَحَرٍ

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی اللہ عنہ کہ مس نکرده است ناقہ ترا سودگی سم و نہ ریشی پشت، بخش خدا اورا اگرچہ بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعہ آخر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنید بیاوردش وناقہ اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نه است: **عدل و وصف و تانیث و معرفه** یعنی علمیت

مشهور تر: مدار بر شهرت از ان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان ایضاح ممتبوع و یست، پس اشهر ألیق بالایضاح باشد. **عدل:** بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقا یا تقدیرا. **وصف:** و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حاله از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چوں: أحمر و أصفر، و خواه زائل و قتیکه این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه بر سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در اینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضمرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معرفتست، پس این تعریفات از ما لایصرف متصور نه گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خواهی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچه در
 عُمَرُ عدلست و علم، و در ثُلُثٌ و مَثَلٌ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
 مثال عدل تقدیری مثال عدل تحقیقی نام مردی
 تانیث ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیث معنوی است و علم، و در حُبْلَى تانیث
 لفظی زن باردار
 ست بالف مقصوره، و در حَمْرَاءُ تانیث است بالف ممدوده و این مؤنث
 زن سرخ
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمه است و علم، و در مَسَاجِدُ
 جمع مسجد ای غیر کلام عرب
 و مَصَائِيْحُ جمع منتهی المجموع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكَّ ترکیب
 جمع مصباح
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائد تان ست و وصف، و در عَثْمَانُ الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالمه، و آن شانزده قسم ست: اول: حروف تنبیه، و آن سه

عجمه: شرط تاثیرش آنکه یاد در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و باین یا متحرک
 الاوسط باشد چوں: شتر، یا زائد از سه حرف چوں: ابراهیم. **جمع**: و شرط آن صیغه منتهی المجموع
 است بغیر تا، پس فراز نه منصرف خواهد بود. **ترکیب**: و آن این است که دو کلمه یا بیشتر رایکے کرده
 باشند بے آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چوں: النجم و بصری، و بے آنکه ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چوں: سیبویه و عبد الله و تأبط شرا و شرطش علمیت ست. (شرح
 این مؤنث: ای بالف ممدوده و مقصوره. **تنبیه**: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: أَلَا وَأَمَّا وَهَاءَ، دوم: حروف ایجاب، وَأَنْ شش ست: نَعَمْ وَبَلَى
وَأَجَلَ وَإِيَّ وَجَيْرِ وَإِنَّ. سوم: حروف تفسیر، وَأَنْ دو است: أَيْ وَأَنْ،
کقولہ تعالیٰ: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم:
حروف مصدریہ، وَأَنْ سه است: مَا وَأَنْ وَأَنْ، مَا أَنْ در فعل روند؛
تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف تخفیف، وَأَنْ چهار ست: أَلَا

= واینها بر جملہ در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چون: أَلَا زید قائم، وَاَمَّا زید قائم، وَا
زید قائم. (ش)

بلی: نعم ایجاب واثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچہ گوئی: در جواب ما قام
زید یا قام عمرو: نعم! ای ما قام زید وقام عمرو، وبلّی برائے اثبات منفی ست چون:
﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (الأعراف: ۱۷۲) ای بلی أنت ربنا و"ای" مثل نعم، لیکن بعد
استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکہ در جواب أقام زید گوئی: ای واللہ، واجل وجیر ہم مثل نعم
بدون لزوم قسم، همچنین "إِنَّ" لیکن استعمالش کم است، وبرائے تقریر دعاهم آید. (شرح)

جیر: بفتح جیم وسکون یا وکسرہ را. ای: چون: جاءني زید أي عبد الله. أن: کلمه أن مختص ست
بأن چیزیکہ در معنی قول باشد. نادیناه: أي نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).

در فعل: وان مشدودہ در جملہ اسمیہ رود. بمعنی مصدر: چون: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحَبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) أي برحبها، وأعجبنى أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك.

حروف تخفیف: [در لغت برا نگيختن بر او وورغلانیدن.] بدانکہ این حروف را حروف تخفیف
وتندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در
مستقبل روند برائے تخفیف بمعنی ورغلانیدن وترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وَاَنْ قَدْ است. برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، وَاَنْ سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف روع، وَاَنْ کَلَّا است بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چوں: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التکاثیر: ۳)، نهم: تنوین، وَاَنْ پنج است: ممکن چوں: زَيْدٌ، و تنکیر چوں: صِهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِيْ وَقْتِ مَا، اَمَّا صِهْ بغیر تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتُ الْاَنْ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ، و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخربیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قَدْ يَعْلَمُ اللهُ. حروف استفهام: بمعنی طلب فهم چوں: مَا اسْمُكَ؟ یعنی چیست نام تو؟ و اَزَيْدٍ قَائِمٌ؟ و هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ؟ و ایشان را صدر کلام واجب است چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف روع: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنی باز گردانیدن: در جواب کسیکه گوید: فُلَانٌ يَبْغُضُكَ مثلاً.

حَقًّا: و درین کلام اختلاف است که حرف ست چوں: کَلَّا ردعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابهت لفظی با وے مبنی شده. (ش) یَوْمَئِذٍ: أصله: يَوْمٌ اِذَا كَانَ كَذَا يَوْمَ مضافت بر اِذَا، و او مضاف ست بجمله که بعد از وست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص ننماید، و ازین قبیل ست وَكَلَّا آتَيْنَا اَيَّ كَلِمِهِم.

أَقْلَى اللُّومِ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنَ وَقَوْلِي إِنَّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنُ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است با اسم.
و هم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرِبَنَّ.
یازدهم: حروف زیادت،

أَقْلَى اللُّوم: این شعر جریر ابن عطیه تمیمی ست از قصیده بایه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابن معطوف ست بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إن أصبت شرطت جوابش لا تعذلي محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذله، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت ممکن، هكذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بهتر آنست که إن أصبت شرط باشد، وقولي لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أَقْلَى اللوم، معنی آنکه اگر بصواب رسم بگو رسید ای انصاف کن.

فعل مضارع: و هر چه از ان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چون: هل يضربن، ولیتنی أضربنك، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. **خفیفه:** و آن نزد بصریان اصل است و ثقیله فرع آن، و همین مختارست؛ زیرا که خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اشنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست و آن در خفیفه باشد، و بعضی کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض ست؛ چه آنها را فوائد بسیار ست چون: تتریین =

وَأَن هِشْت حَرْفِ سِت: إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَاف وَبَا وَلَا مَ،
 چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وَأَن دو
 است: أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بِرَأَيْ تفسیر وفادری جوابش لازم باشد، کقولہ تعالیٰ:
 ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا
 فِي الْجَنَّةِ﴾ (ہود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو بِرَأَيْ انتقائے ثانی بسبب انتقائے
 اول چوں: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن و جمع و غیر آن. إِنْ: إِنْ محققہ مکسورہ زیادہ کنند بعد ما نافیہ بِرَأَيْ تاکید
 نفی نحو: ما إِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا، وگاہے با ما مصدریہ زائد گردد نحو: انتظر ما إِنْ جَلَسَ الْقَاضِي
 أَيْ مَدَّةَ جُلُوسِهِ، وقلیل ست زیادتی وے بِالْمَا نحو: لما إِنْ قَامَ زَيْدٌ قَمْتُ، وَأَنْ مَفْتُوحہ زائدہ
 باشد بِالْمَا نحو: ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾ (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: وَاللَّهِ أَنْ لَوْ
 قَامَ زَيْدٌ قَمْتُ، وگاہے باشد کہ زائد گردد بِكَاف نحو: كَأَنَّ ظُبِيَّةَ أَيْ كُظْبِيَّةَ.

ما: وَأَنْ زیادہ می شود با إِذَا نحو: إِذَا مَا تَخْرُجُ أَخْرَجَ وَبِأَمْتِ وَأَيْنَ وَأَيَّ وَإِنْ نحو: ﴿فَأَمَّا تَرَيْنَ
 مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ (مریم: ۲۶)، و با مِنْ وَبِأَعْنُ جَارِهِ، وگاہے با مضاف زیادہ شود نحو: ﴿أَيُّمَا
 الْأَجَلَيْنِ﴾ (القصص: ۲۸). لا: وَأَنْ زیادہ باشد با وَاو عاطفہ لفظا چوں: ما جِئْتَنِي زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو،
 ویا معنی نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ (الفتح: ۷)، و با أَنْ مصدریہ نحو:
 ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ۱۲) أَيْ أَنْ تَسْجُدَ، وگاہے قبل قسم زائد آید نحو: ﴿لَا أَقْسِمُ
 بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (القيامة: ۱). فمنهم: بعضی از ایشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکہ شقی ہستند
 پس داخل خواہند شد در آتش، و لیکن آنانکہ سعید ہستند پس داخل خواہند شد در جنت.

لو کان فیہما: اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا ہر آئینہ تباہ می شدند آسمان و زمین.

سینزدہم: لَوْلَا، واو موضوعست برائے انتقائے ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ. چہاردہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وَاْن دہ است: واو وفا وُثْمَ
 وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لَوْلَا عَلَيَّ: قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ و قتیکہ آمد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنی باردار کہ زنا کردہ
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن
 باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رضی اللہ عنہ این قول کہ لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ
 عُمَرُ اگر نمے بود علی رضی اللہ عنہ ہر آئینہ ہلاکت می شد عمر رضی اللہ عنہ، و بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمدہ است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مہلت. ثم: برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حصن حصین
خطبات الاحکام لجمعيات العام	تعلیم الاسلام (مکتل)
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر)	خصائل نبوی شرح شاکل ترمذی
الحزب الاعظم (ہفت کی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکتل)
فضائل حج	معلم الحجاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب المعاشرت
تعلیم الدین	زاد السعید
جزاء الاعمال	روضۃ الادب
الحجامة (چھٹا لگانا) (جدید ایڈیشن)	فضائل حج
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر) (مینی)	معین الفلاسفہ
الحزب الاعظم (ہفت کی ترتیب پر) (مینی)	خیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول
عربی زبان کا آسان قاعدہ	تیسیر المنطق
فارسی زبان کا آسان قاعدہ	فوائد مکیمہ
تاریخ اسلام	بہشتی گوہر
علم الصرف (اولین، آخرین)	علم النحو
عربی صفوۃ المصادر	جمال القرآن
جوامع الکلم مع چہل ادعیہ مسنونہ	تسہیل المبتدی
عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	تعلیم العقائد
نام حق	سیر الصحابیات
کریم	پند نامہ
آسان اصول فقہ	صرف میر
تیسیر الابواب	نحو میر
فصول اکبری	میزان و منشعب
نماز مدلل	پنج سورۃ
عم پارہ	سورۃ لیس
عم پارہ درسی	آسان نماز
نورانی قاعدہ (چھوٹا/بڑا)	منزل
تیسیر المبتدی	

کارڈ کور/مجلد

اکرام مسلم	منتخب احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال

المطبوعة ملونة مجلدة

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدين)
الهداية (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (۳ مجلدات)
التبيان في علوم القرآن	مشكاة المصابيح (۴ مجلدات)
شرح العقائد	تفسير البيضاوي
تفسير الجلالين (۳ مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني (مجلدين)	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدية	الحسامي
القطبي	نور الأنوار (مجلدين)
أصول الشاشي	كنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التهذيب	نفضة العرب
تعريب علم الصيغہ	مختصر القدوري
البلاغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المتنبي	ديوان الحماسة
المقامات الحريية	النحو الواضح (ابتدائية، ثانوية)
آثار السنن	

ملونة كرتون مقوي

شرح عقود رسم المفتي	السراجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المرفقة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
متن الكافي مع مختصر الشافعي	هداية الحكمت
هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين)	شرح نخبة الفكر
المعلقات السبع	

مستطع قريبا بعون الله تعالى

ملونة مجلدة/ كرتون مقوي

الصحيح للبخاري	الجامع للترمذی
شرح الجامي	مکتل قرآن مجید حافظی ۱۵ سطری
بيان القرآن (مکتل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)